

بسمه تعالی ۲۹۲۴
ساله

داروین و حکماء مشرق زمین

یا

سردار نامه
کر

بنام نامی یگانگی ملت و دولت ایران

و حافظ تحت و تاج کیان حضرت

مستطاب اشرف امجد عظیم

آقای سردار سپه نذ فله

مزین گشته

تألیف این کتاب را میب میرزا اعجازی است که در نجف

اعتماد التولیه شیرازی متخلص بروحی در سال ۱۲۳۵ برشته

تخریر در آمده و در هذ ۱۳۳۵ مرتب و بطبع رسیده است



سرل دارون

حکیم انگلیسی معروف پس از حکماء ایران قابل بشود و ارتقاء کائنات آلیه
شده است و در سنه ۱۸۰۴ مسیحی تولد در سنه ۱۸۸۲ وفات یافته است

مذهب دارون و حکما متقدمین

(مقدمه)

اگر بیدیه تحقیق و تدقیق نظری در کتب حکمیه ایرانیان و سپس
یک امتحان بصری در عقیده دارون کنیم لاشک که ماخذ
و مصدر تمام اقوال حکیم انگلیس را در کتب حکماء یونان و ایران
خواهیم یافت بعبارة آخری مذهب و عقیده دارون
یک مذهب و عقیده جدیدی نیست که فقط از قریح و ذکاوت
یا کاوشش و تفتیش و تجریت وی به تنهایی در عرض کسبی
پیدا شده باشد بلکه قریحها و سالهای سال قبل از این
حکماء یونان سعادت خوبی بوده اند - لیکن بعد از اسلام



حکماء و فلاسفه ایران با اندازه این عقیده را منسوخ کرده و بر
 آن افزودند که مزیدی بران مقصور نسبت به
 میتوان گفت که عقیده حکماء و علماء ایران سوای آن چیزی
 نبوده و نیست - و اگر بگوئیم داروین همان عقاید را با
 شنیده یا لا اقل در کتب مترجم یونانیان بزبان انگلیسی
 دیده و پروردی از آن کرده و آن را حتماً تجربه کرده راه خلاف پیروز
 ایم این مطالب برای همان اروپائیان که تازه پادشاه حکمت
 گذشته اند تازگی دارد فقط سوء حظ ایرانیان که از این
 مناهل عذب نی بهره اند همانا کتب حکماء ایران است که بزبان
 مقدس عربی نوشته شده و عاتق از آن بی نصیبند الا آنکه
 جسته جسته در کتب عرفا و حکماء شدت و سزیمانی دیده میشود
 مثل طای رومی که میفرماید از جمادی مردم و نامی شدم
 و زلما مردم بحسب یوان سرزوم مردم اسیوانی و آدم شدم
 پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم و مثل مرحوم حاج قاضی
 که در کتاب اسرار الحکم که با مرنا صراقدین شاه فارسی نوشته



در صفحہ ۳۷، ۳۸ باب اول مہر مایہ :- (اولی بقبول فیض
جدید نبات است و اینکه اسستدعا میکند مزاج اشرف انسانی
نفس اشرف را و این انسان است کہ تجاوز کرده باشد درجات
نابت و حیوانیہ را پس فیض جدید کہ نفس باشد اول بر اثر
در تمام نباتات فایض گردد و منتقل گردد در انواع متفاضلہ نباتات
تا مدد بر تہ انعامی از آن انواع کہ افق اعلائی نباتات و افق
انعامی حیوانان است مثل مخل و بعد متروک شود از اسفل سافلین
حیوانات چون خراطین تا نوع اعلائی از آن حیوان متروکہ
و نسبت بہ اس پس منتقل شود در تہ انسان از افق ادنی تا اعلا

خلاصہ مذہب داروین این چنین است

تمام احصاء الہی یعنی صاحب حیات انعم از نبات و حیوان از چند اصل
بہت اسس مشتقاق و تسلسل باقیہ اند و اصل تمام موجودات حیہ در بدو خلقت
تمام زمین بہ صورت غمصر بسطی بود کہ خداوند عالم نشدہ حیات در آن ہمیشہ
در حال تکامل و ترقی بود و اورا مہوم بہ (مومیر) یعنی مکون اول ساختہ



دبتدیج و بمورد هور و قرون تمادی عدیده بسط و تمیر ایند و بنا آینه و
حیوانات مستدرجا بر عهده وجود آمده و از آن اشتقاق هست (۱)

(۱) مگر هم گوید سالهای سال در باب تکوین موجودات و اصل حیات در میان حکماء و ارباب تراز و
پایسته تکوین را ممتنع میدانستند و اصل احیاء تکوین شده را از حیوانات ذره بینی می پنداشتند لیکن
داروین تکوین را اولی میگید قوه که باشد برای اثبات مذهب خود قائل گشته لیکن محال ثابت شده
است که آن تراغما و شکسها همه بحاصل بوده زیرا که در این و آخر بودای هندی (دکتر سیت
معروف) مبرهن جستی نموده که جمادات نیز مانند حیوانات و نباتات صاحب حیاتند و تمام
اجسام حتی است (چنانچه اغلب این مسائل را من بنده در مجلد این شرح داده ام) و این مثال است
امروزه بود از اقرالی در چندین قرن قبل از این معتقد بوده چنانچه در کتاب حج فروع است کتب تمام
اجسام عالم را صاحب حیات میدانستند و حکماء الهی فاضل از سطو و ابو علی و ابن مسکیویه
و فلاصدری و حاجی سبزواری و امثالهم کلیه عالم را حی و صاحب حیات و مثل یک
حیوان میدانند و حیات تمام عالم را از نفس نمکی که حیات دانی اما است در
اند و این مسئله را المذویکی از مرآت ضعیف بنید (ساز و سینود نهایی و غیره) بنا کرده
و ثابت کرده که حیات در اشعه خورشید است (رجوع کنید مجلد اول این شرح)



ز اینکه یک دفعه فیل یا اسب و امثالها از آن بعرضه وجود آمده اند (۱)
بلکه در قرون عدیده بسیار حیوانات و نباتات عدیده بسیاری در
تحت چهار مانوس عام و قاعده کلی طبیعت بوجود آمده و اختلاف
جنسی از یکدیگر پیدا کرده تا یک نوع از آن ماهی و یک نوع
قرباغه و یک فیل و اسب و دیگری بشر و امثالها گشته و هر صورت

(۱) در نمره دو از سال پنجم المقطف ۱۸۸۲ مسیحی از قول خازنی
چیزی گوید که ترجمه اش این است :- (هرگاه جنلاء میشوند علماء میکنند
که طلا جسمی است بتدریج رو بکمال میرود همچنان میکنند که بحالت تمام
اجسام میگذرد و سرب بوده قلع میشود بعد مس و نقره میگذرد پس
از آن طلا میشود پس اندک که مراد فلاسفه از این مثل مراد و مقصود آنان
است که میگویند انسان باین شکل و هیئت بتدریج رسیده زیرا که
مقصود فلاسفه از این مطلب این است که انسان است کمال پیدا کرده
و بتدریج ترقی نموده ز اینکه اول گاو بوده و بعد خر شده پس از آن اسب
گشته و سپس قرد و آخر انسان شده است) (انتهی)



تنازع بقاء

(خاصه مذهب داروین در تنازع بقاء)

تمام افراد نباتات و حیوانات میل کثرت و تکثیر دارند و اگر چند سال
از هر یک از افراد آنها جلوگیری نشود تمام سطح زمین از نوع آن پر
میشود و غذا و آذوقه کم میآید و این کثرت و تکثیر را موانع
بسیاری است از آن جمله مزاحمت بعضی افراد حیوانات
و نباتات است بعضی دیگر و عدم موافقت احوال خارجی
یا تنازع بقاء است و این تنازع بر دو قسم است
فاعلی و مفعولی و مقصود از فاعلی تنازع میان کاینات
حیه است و مراد از مفعولی باین آن و قوای طبیعت است
و داروین میگوید در این تنازع بقاء و این قتال آن فرد
و نوعی غلبه بر دیگران میکند و باقی میماند که یکی از صفات جسده
یا عقلیه ممتاز باشد صفات مذکوره بسیار است مثل



اقدام . قوه . بزرگی قد . یا کوچکی قد . وسایل هجوم یا دفاع .
 رنگت . جمال . سرعت . صبر بر کسنگی و تشنگی . حسن منظر
 حسیله . حسن تدبیر در بدست آوردن قوت و غذاء . حکم
 در حفظ وجود از شر و غیره

داروین احتیاج و ضرورت و عادت را که اس اس
 مگوین آلات و ادوات زندگانی حیوانند مدخلیت تامه در مگوین
 آنها نمیدهد مثلا معتقد است که اگر طیور عدیده در مملکت باشند
 و دشمنی با آنها هجوم آورد آن فرد و نوعش باقی میماند که سرعت
 سیرش بیشتر باشد و بواسطه آن جان در برده و آنها نیکه بطبی
 الییرند از میان میروند و ترا دانه سرعت سیرش زیاد تر است
 بتدریج و برورد هور و تواله و تناسل و وراثت باقی میماند
 و همچنین زرا آفهای انسان بقا در سرماهای سخت که درختها خشکیده
 می شده و باقی نمیمانده مگر سردرختها هر که ام گردنش درازتر
 بوده و بدرخت رسیده و توانسته آذوقه بدست بیاورد باقی
 مانده و امکه گردنش کوتاه تر بوده از میسان زرقه



اما لامرک و انوی که قبل از دواوین قائل به تسلسل انواع و
 مذہب دواوین بوده عقیده اش بر این است که احتیاج و
 ضرورت و عادت کردن زرافه را بلند کرده یعنی در همان وقت
 مذکور چون زرافه محتاج بوده که گردن خود را دراز کند تا بدخست
 برسد یا بواسطه تنومندی و بلندی درختهای افریقا احتیاج
 بگردن دراز داشته لهذا بواسطه حاجت در او استعداد گردن
 دراز پیدا شده و گردن زرافه دراز شده

دواوین پس از منکر و تامل زیاد دریافته است که حاجت مادر
 تمام اختراعات و تکویات است لذا در او استعداد احتیاج
 و ضرورت و عادت را که موجب استعداد و حصول آلات و عادات
 و صفات مذکوره است اهمیت داده و قول لامرک را قبول
 کرده (رجوع کنید ترجمه بجز ششبل شمیل)

خلاصه اقوال حکماء متقدمین

در تنازع بقاء



قول و عقیده ابن مسکویه را که در مائه پانصد هجری زندگی
 میکرد در آخر همین رساله ملاحظه فرمایند فقط در ذیل این صفحه
 قول و عقیده آخوند ملا صدراى شیرازی را که بلاشک نظری
 بقول ابن مسکویه داشته مذکور میداریم

آخوند رحمه الله علیه در فصل آخر جواهر و اعراض در سلسله موجودات فرماید
 وَ كَوْنَتْ لَهَا آلَاتٌ تَتَنَاوَلُ بِهَا حَاجَاتِهِ إِلَى تَحْتِهَا فَهَذَا حَيَوَانًا
 وَ هَذِهِ الْآلَاتُ تَتَرَايِدُ فِي أَفْئِدِ الْحَيَوَانِ مِنْ أَوَّلِ أَفْعِهِ وَ تَتَحَاضَلُ
 فِيهِ فَيُشْرِفُ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ كَمَا كَانَ فِي النَّبَاتِ فَلَا يَرَى
 يَقْبَلُ فَضِيلَةً بَعْدَ فَضِيلَةٍ وَ كَمَا لَا تَوْقُ كَمَا لِحَتَّى يُظْهِرَ فِيهِ قُوَّةَ
 الشُّعُورِ بِاللَّذَّةِ وَ الْأَذَى فَيَلْتَمِذُ بِوَصُولِهِ إِلَى مَنَافِعِهِ وَ يَتَأَلَّمُ
 بِوَصُولِ مَضَارِيرِهِ إِلَيْهِ فَيَهْتَدِي إِلَى مَصَالِحِهِ فَيُظَلِّمُهَا وَ إِلَى
 الْأَضْدَاءِ وَ يَهْرَبُ مِنْهَا وَ مَا كَانَ مِنَ الْحَيَوَانِ فِي أَوَّلِ أَفْعِ
 النَّبَاتِ لَا يَتَرَأَوْجُ وَ لَا يَخْلِفُ الْمِثْلَ بَلْ يَتَوْلَدُ كَالذِّبَانِ
 وَ الذَّبَابِ وَ الْأَصْنَافِ الْخَسِرَاتِ الْخَسِيسَةِ ثُمَّ يَتَرَايِدُ فِيهَا
 قَبُولِ الْفَضِيلَةِ كَمَا كَانَ ذَلِكَ فِي النَّبَاتِ سِوَا وَ ثُمَّ يَحْدِثُ



فیه العُضْب الَّذی ینفق بها الی دَفْع ما یؤذیها فیعطی من
 السلاح بحیب قُوته فان کانت قوۃ العُضْبِ شَدیدة کان
 سلاحه قویاً و این کانت ناقصه کان ناقصاً و این کانت
 قسریه جداً لم یعطه سلاحاً البتہ بل یعطی آله الہرب فقط
 کسۃ العُدو والقدرۃ علی الجمل الّتی تنجیہ من مخاوفہ

خلاصہ ترجمہ — چون نبات بدرجہ حیوانیت رسد در او آلات
 بفرآخور جائش مکتوبین میشود کہ باعث تکمیل او میگردد و در
 این موقع از عالم نباتی بحیوانی انتقال مییابد و این آلات
 برورد و ہور در اُنق حیوانات از اول بتدریج زیادتر میگردد و
 برورد و ہور بتدریج تفاضل و تکامل پیدا میکنند تا آنکہ بعضی
 اقوی و اشرف از بعضی دیگر میگرددند چنانکہ در عالم نباتات
 چنین بود (رجوع کنید باسفار در فصل آخر جوامع و اعراض)
 و دائماً در مکتوبین فضیلت و کمالی بر کمال و خلقت سابق قبول
 نمایند تا آنکہ در او قوہ شعور بلذت و تنفس از ادیت پیدا میشود
 و از منافع و ملامیات باطبعیت خود التذاذ میبرد و از مؤلمات



و نمودن بجهت مسائل میگردد تا بتدریج بمصالح و منافع خود پی
 میرسد و او را طلب میکند و از اضرار و قتلش میجوید و از آن میگریزد
 و حیوانی که در اول افق نباتات است مزاجت نمیکند
 و نسل بطریق معمول سایر حیوانات فعلیه پس نمی اندازد
 بلکه مثل کرم و پشه و اصناف حشرات خسیه تقسیم و تجزیه
 میشوند و بتدریج تکوین آن تراید مییابد پس از آن در او
 قوه غضبیه پیدا میشود که در مقابل دشمنهای خود که در مبارزه
 حیاتی با او ادیت میکنند نصرت و قیام و استقامت نماید
 و بواسطه حاجت به دفاع در او آلات دفاع حادث میگردد
 و قدر قوه او زیاد تر باشد سلاح آن قوی تر میشود و
 اگر آن قوه ناقص باشد آلات آن نیز ناقص خواهد بود و اگر قوه
 در آن خیلی کم باشد آلات فرار مثل تند دویدن و پریدن از
 ترس و قدرت بر حیلههایی که او را نجات از نبرد میدهد
 تکوین میشود (انتهی)

از ترجمه فوق ظاهر و واضح میشود که آخوند همان صفات را که



داروین موجب نجات حیوانات در مبارزه حیاتی قائل شده
 است با صریح تر بیانی قائل و معتقد بود و مکتوبین آلات
 را مثل لامرک از استعداد داخلی و احتیاج و ضرورت و
 عادت میدانند که بلاخره داروین اقرار و اعتراف بآن نموده است

استشهاد از قول نخبز (۱)

دکتر شبلی سمیل (۲) در ترجمه شرح نخبز آلمانی بر عقیده داروین
 در صفحه ۳۳ و بعد چاپ اول بیانی دارد که خلاصه ترجمه فارسی
 این است: لامرک فرانسوی سبب طول کردن و تنش زرافه
 را احتیاج و ضرورت و عادت می داند که او را مضطر بدراز کردن گردن بوی

(۱) نخبز از فاشنوه آلمان و شایع قول داروین است

(۲) مترجم کتاب نخبز است عبری که در ۱۳۲۴ از عربی بنده بفارسی ترجمه کرده ام

(۳) هر کس میخواهد رجوع باصل عربی آن کند



در حتمای بلند کرده است میدانند اما عقیده داروین در تغشیل
 صیب آن بالا مرک اختلاف دارد و میگوید که زرافه امروز
 از زرافه های کوه کتری مشتق شده است و آن در اصل آنقدرت
 زمانی است که منحل شده است و گردن آن در اصل طویل
 بوده چنانچه امروزه مشاهده میشود و باقی اعضا روی سینه
 مناسب با گردن او بوده است (بنا بر اینکه اعضا اجسام
 حتمت مناسب با یکدیگرند) و با همان حالت شاید صد
 هزار سال و کمتر یا بیشتر زندگی میکردند بدون آن که اندک تغییر
 جوهری عارض آن بشود زیرا که احوال حیاتی آن تغییر نکرده
 بوده است تا آنکه خشکی زیادی پیدا شده که تمام اشجار خشک
 شده اند مگر بلندترین آنها و زرافه های کوچکی که بواسطه
 گردن کوتاه از خوردن آن درختها محروم بوده اند مرده اند
 و آتانی که گردنشان بلند بوده باقی مانده اند تا آنکه بتدریج
 طول گردن منتقل در نسل و اختلاف آنها شده است در
 یک دو صغیر بعد از چنین میسگری - (همچو گمان نمود که



داروین تاثير اسباب و عللی را (مثل احتیاج و ضرورت و...)
 که لامرک ذکر کرده است منکر شده است بلکه انعکاس و نهایت
 اعتقاد با سباب و علل مذکوره لامرک بوده است و او را در درجه
 و مقام اول قرار داده است)

تطابق قول لامرک بقول آخوند

ایضا در ترجمه نخبه است: - (فان لامرک لا عماده علی
 العاده و الضروره عنده ان الجسم الحي يتوقف الاحوال الخارجیه
 و لا یتیا جاته بقوه نفس) از ترجمه عجب راست مذکوره گویا جای
 شک و تردیدی باقی نیماند که لامرک و داروین در تکوین آلات
 حیوانات سبب همان عقیده آخوند را که احتیاج و قوت نفس
 باشد داشته اند و اسباب و علل مذکوره را موجب پیدایش
 صفات متمیزه (مثل قدرت و حیل) از مبداء زده حیاتی در
 حیوانات باقیست. قائل بوده اند



۱۷
(نتیجه) البته لامرک و داروین ترجمه اقوال حکماء اسلامی را
مثل ابن مسکویه و اخوند و ابوعلی سینا در نظر داشته بر فرض که بگوئیم از آنها
اطلاعی نداشته مسلماً شک و تردید نمیتوان کرد که نظر مکتب و اقوال
مترجم از سطلو که حکماء اسلامی نیز پیرو آن بوده اند داشته است منتهی بر این
ساده امروزی ان مطالب بیرون آورده است

مکون تبایات و وراثت

خلاصه مذهب داروین

اجسام حیه بوجهای مختلفه و تا حد محدودی مایل به تغیر و تغیرند یعنی از
اصلی که صادر و مشتق شده اند بعضی صفات خصوصیه منحرف میشوند
و اولاد با شبیه پدران خود از هرجه (شبهت تامه) نمیشوند و دو جسم
حی از هرجه شبیه هم نیست حتی دو برک و دخت بر یکدخت بلکه دائماً
اختلافاتی میان آنها حاصل میگردد و اوایک جنسی که والدک باشد
بر این انتقال یکی از ناموسهائی عام است که شامل همه کائنات
میکردد - لیکن کلیه مختلف و متباین هم نمیکردند و در تحت این



فأعمده اجسام صاحب نوع فيشوند و انواع از يكديگر جدا ميگردند

خلاصه اقوال حكما و متقدمين

حقيقت اين مسكويه را در آخر هين رساله ملاحظه خواهيد فرمود و در اين
جا از همان فصل آخر جواهر و اعراض آخوند ملا صدقي چند جمله نقل ميكنيم -
يقصر النبات على حفظ الماده فقط كما يلجأ دبل يجتذب ما يرافقه
من المواد و يضمها اليه و يكسوه صورته كصورته فيكامل بذلك شخصه
ثم ضرب منه لا يقتصر على هذا بل يقصد الديوته في الوجود لا شخصاً
و عدداً لان ذلك ممنوع في هذا النمط من الوجود بل نوعاً و هئيه
شخصه من ماده بقوته المولده قطعاً ليصلح لقبول صورته مثل صورته ثم
يزداد هذا التفصيل في النبات ففضل بعضه على بعض بنظام و ترتيب
حتى يظهر فيه قوة الامار و حفظ النوع بتوليد المثل بالبيد الذي
يخلف به مثله فصير هذا الحال زائداً فيه مكملاً مميره اياه على حال
ما قبله حتى يعقوى هذه التفصيل في النبات حتى يصير فصل الثالث



علی الثانی کفصل الثانی علی الاول

خلاصه ترجمه: - نباتات فقط اقتصار بحفظ ماده خود مثل جمادی
کنند بلکه موادی را که موافق و مناسب طبیعت آن است جذب میکنند
و بخود میکشند و در بصورت خود در میاوردند و شخص خود را کامل میکنند
و قسمتی از آنها نیز اکتفا باین نمیکینند بلکه میخواهند که نوعاً محفوظ بمانند
و از ماده آنها بقوه مولده یا بجهت تصادد میشود که صالح از برای قبول صورتی
مثل صورت خود آن است و این فضیلت برورد همورزیاد
میشود بعضی بر بعضی رجحان و فضیلت پیدا میکنند تا اینکه در آن قوه
مژده و حفظ نوع بواسطه تولید مثل بپذیری که بواسطه وراثت احلاف
نسل مثل آن میشود ظاهر میگردد و این صفات زائد میشود
و محکم نوع آن میگردد و همچنین باز اختلاف پیدا میکنند و صاحب
فضیلت و رجحانی میشود که نوع آن بر سابقی رجحان پیدا میکنند
(نتیجه) در این جا توضیحاتی لازم ندارد زیرا که هر
کس فی الجمله ذوق و مدركی داشته باشد استنباط خواهد کرد
که مذهب داروین را در کتبین تلمیحات و وراثت چندان



۳۰
راختی با حکما و اسلامی نیست الا در ادای مطلب که داروین بیان
ساده عصری بیان کرده است

انتخاب طبیعی

(خلاصه مذهب داروین)

از عبادت گذشته که از آخوند مذکور داشتیم و از فصلی که از
کتاب الفوز الاصفرا بن مسکویه در آخر این رساله خواهیم ترجمه
کرد انتخاب طبیعی بخوبی واضح و ظاهر میشود الا آنکه حکما و متقدمین
ان انتخاب را موسوم بفضیلت ساخته اند و چون فضیلت حکما
و آخوند را معنی نکنیم و بشکافیم همان انتخاب طبیعی داروین است.
داروین را عقیده بر این است صفاتی که مفید بحال حیواناتند
طبیعت آنها را انتخاب میکند و بواسطه وراثت و تعالیب
و اراد و پای آنها انتقال پیدا میکند و بتدریج نوع پیدا میشود
آخوند میهنه نباید چون حیوان و نبات دارای فضیلتی برقصا
سابقه گشت موجب انتخاب و انتقال آن و بروز نوعیت میگردد



و آخوند عسارت دیگری در همان فصل آخر جواهر اعراض دارد که
 فی الجملة دلالت بر همین معنی میکند و خلاصه ترجمه آن این است
 که حیواناتی که مثل حشرات کرمین میشوند چندان قابل بقا و احیاء
 نیستند بعکس انسانی که مزاجت و تولید مثل و حفظ و تربیت میکند
 و شیر با و میدهد یا غذا برای آنها تهیه میبندد و دارای صفت
 اشفاق و مزاجت و تولید مثل و امثالها هستند افضل اند و قابل
 بقا، آنها بیشتر است. و شو و ارتقاء باین ترتیب که صورتی بعد
 صورتی افضلیت پیدا میکند تا بانسان میرسد و حسن استسارت
 آخوند این است: —

(و ما كان من الحيوان في أدل الفئدة التي أشرقت في عالمها
 النفس بل كيون كالديان والذباب والسمك والجمادات
 الخسيرة وإن ما ابتدئ منها إلى الأرزواج وطلب التحمل وخط
 و تربيتة و الأشفاق عليه بالكن والعش والكناس كما نشاهد في المي
 وبيض و تغذيتة باللبن و ما ينقل الغذاء إليه فإنه افضل مما لا
 ابتدئ إلى شيء)



(شبهه) باید این نکته را در همه جا ملحوظ داشت که اصطلاح زبان حکماء قدیم با اصطلاحات حاله فرق میکنند و الا حقیقت معنی کمال شباهت را بهم دارد و مطلب یکی است

دفع شبهه

(شبهه اول) - پاره را عقیده بر این است که مذہب داروین خیلی قدیمی است و حکماء یونان و ایران محقق شدند بدان بوده اند اما آنکه داروین نوامیس مذکور را نسبت بطبیعت داده است

(جواب اول) - داروین خودش در چند جای کتابش اسم از خداوند میبرد خاصه آن جایی که میگوید در اول ملکون اول که در دنیا پیدا شد خداوند نسمة حیات در او دمید

(جواب دوم) - مقصود از داروین از فعل و توامیس طبیعت (بدلیلی که در جواب اول مذکور داشتیم) همان مقصود و منظور حکماء است که میگویند خداوند عالمیان خلقت عالم موجودات ناسوتی را بطبیعت موقوف فرموده چنانچه آخوند در آخر فصل مذکور (جواب سوم)



اعراض اسفار) فرماید: -

(والی هذا الموضوع منتهی فعل الطبيعة التي وكلها الله تعالى بالوجود)

المحسوسه عند الجماهر من الحكماء)

(شبهه و قوم) - جمعی دیگر میگویند انتساب اجداد انسان

بشیرود منحصراً روین است

(جواب اول) - چه داروین و چه دیگران باشتباه

رفته اند زیرا که تمام موجودات و تمام حیوانات و نباتات ممکن

است تسلسل و اشتقاق داشته باشند غیر از نفس باطنه انسانی

که مسلماً از عالم غیب و ارواح بر آن افاضه شده بر همان این مسئله

را (رجوع کنید بر سائله (فلسفه روحی) تألیف این ناچیر)

(جواب دوم) - عقیده ابن مسکویه را در آخر این رساله

مشاهده میفرمایید

اما عبارت آخوند در فصل مذکور اسفار چنین است: -

ثم لا يزال هذه الاحوال تستمر اید فی الحيوان حتى يقرب من

افق الانسان فح يقبل التاديب ويصير لقبوله الادب ذا



فضیله تمیز بها من سایر حیوانات الاحسن ثم تراید هذه الفضیله
 فی حیوانات حتی میسرف بها ضروب اشرف کالفرس
 المودب و البازی المعلم و الکتب المعتم ثم یصیر فی هذه المرتبه الی
 مرتبه حیوان الذی یحاکی الانسان من تلقاء نفسه و یتشبه به
 من غیر تعلیم و تأدیب کالقرده و ما اشبهها و هذا غایه اتفق
 حیوان (۱)

و عین دلیل را که در عین و اتباعش برای اثبات مذمب خود میا
 و حیثیة اعلیة با انسان کنیم مدارک انها خیلی نسبت تر از حیوان نسبت
 با انسان است آخوند در اسفار و فصل مذکور (جواهر و اعراض) مبرهن است

(ترجمه با مختصراً)

(۱) و این احوال (یعنی فضیلتی بعد فضیلتی) در حیوان زیاد می شود تا آنکه نزدیک باقی انسان
 می شود در این هنگام قبول تربیت میکند و بواسطه همین از سایر حیوانات دیگر متمایز میگردد پس از آن فضیلت در حیوان
 زیاد تر می شود تا آنکه اقسامی اشرف مثل فرس ادب شده و باز تربیت یافته و سگ با فم و بعد از
 آن حیوانی که حکایت از انسان میکند مثل قرده و اشباه آن بوجود میاید و این

غایت اتفق حیوان است



تذليل

از زمان کشف راد یوم عقیده حکا و یروپ از جواهر فرود برگشته و
اصل خلقت اجسام را از قوه میدلند و میسگویند از قوه عناصر اولیه
بوجود آمده و از عناصر اجسام (رجوع کنید بمجله آریین)
آخوند در جواهر داعی گوید: —

ان هیولی العناصر فی ذاتها هی قوه الوجود فاول ما قبلها الامتداد
القابل للطول والعرض والعمق ان لا قوام لها الا بالکسیمیة کمالا
استقلال بالکسیمیة الا لصوره النوعیه وادنی النوعیات الصوریة هی
الصور النوعیه القصریه فقبلها بعد کسیمیة المطلقه فحصلت العناصر^(۱)

ترجمه یا مختصار

(۱) هیولای عناصر قوه است و اول چیزی که قبول میکند امتداد

است که قابل طول و عرض و عمق است و از ان عناصر بوجود میآید



(سبقت مذہب و عقیدہ ابن مسکویہ بر داروین)

(تقریباً پینصد سال قبل از تولد داروین)

اگرچه فصل آخر جواهر و اعراض آخوند ملا صدیقی نورانی در مضمون در سلسلہ موجودات

عالم خلی معضل و مشروح تراست لیکن چون بنی این رسالہ بر اختصار است

لہذا فصلی از رسالہ (الفوز الاصفی) ابن مسکویہ کہ در سنہ ۱۳۱۹ در بیروت

طبع رسیدہ و نسخہ چاپی آن نزد مولف حاضر و موجود است اکتفا کردہ و

قارئین عظام را ہر کدام کہ مایل باشند حوالہ با سفاراربعہ آخوند و فصل آخر جواهر و اعراض ابن

(المسئلہ الثالثہ) (از الفوز الاصفی صفحہ ۸۵ چاپ بیروت)

(فصل اول) (فی مراتب موجودات العالم و اتصال بعضها ببعض)

اتصال اجرام الموجودات بعضها ببعض وان الكل واحد وانہ حیوان

واحد و اجزاء مختلفہ ہوا مرقد فرغ منہ الحکیم (۱)

(ترجمہ باختصار) (۱) در مراتب موجودات عالم و اتصال بعضی بعضی دیگر) مسئلہ اتصال اجرام

موجودات بعضی بعضی دیگر و اینکه تا مادہ حکم یک جسم حی است و اینکه ان جسم حیوان واحدی است

و صاحب اجزاء مختلفہ ایست مسئلہ ایست کہ حکیم از برہان آن فارغ شدہ است



فاما اتصال الموجودات التي نقول ان الحكمة سارية فيها حتى اذا اوجدتها وانزلت
 التدبير المتقن من قبل الواحد الحق في جميعها حتى الفصل آخر كل نوع باول نوع آخر فصلاً
 كالملك الواحد الذي يتكلم في الكثرة على تاليف صحيح حتى جاء من الجميع عقد واحد فهو الذي تبه
 عليه بالدلالة المعجزة الله . فقول :- ان اول اثره في عالمنا هذا من نحو المکر بعد التراج العالم
 الاول اثره في النفس في النبات وذلك ان تميز عن الجاد و باسحره والاعتداه . وان مرتبه
 النبات في قبول اثر الشرف هو لما نجم من الارض ولم يتحجج الى بذره ولم يحفظ
 نوعه ببذر كما نواع الحشائش وذلك انه في اقل الجمال (۱)

(۱) اما اتصال موجودات حکمت خداوندی چنان جاری و ساری در آنها شده است که آخر هر نوعی
 متصل با نوع دیگری است و تماماً بهم متصل اند مثل دسیمانی میمانند که جوهر زیادی تریب
 آحیی در او کشیده شده باشد (مقصود تناسل و اشتقاق انواع است) و اول چیزی
 که در عالم ما بعد از امتزاج و مخلوط شدن عناصر ظاهر و پیدا میشود اثر حرکت نفس
 (روح و حیات) در نبات که از جاد او را بواسطه حرکت و تغذیه جدا میکند و منفصل میآورد
 مراتب نباتات هم باین نحو بهم مربوط و تسلسل دارند که اولی که از زمین میرود محتاج
 بذر نیست مثل گیاههای ریزه خورد و این قسم نبات در اقل جاد است



والفرق بينهما هو هذا القدر اليسير من الحركة الضعيفة في قبول اثر
 النفس ولا يزال هذا الاثر يقوى في نبات اخر يليه في الشرف
 الى ان يصير له من القوة في الحركة الى ان يتقصر غ و ينسبط و
 ينشعب ويحفظ نوعه بالبذر و لطيف رفيه من اثر الحكمة اكثر مما يظهر
 في الاول ولا يزال هذا المعنى يزود في شئ بعد شئ طورا الى
 ان يصير الى الشجر الذي له ساق و ورق و ثم يحفظ به نوعه و
 غراس يصير بهما بحسب حاجته اليها وهذا هو الوسط من المنازل الثلاثة
 الا ان اول هذه المرتبة متصل باقبله وهو في اقله وهو ما كان من الشجر
 على الجبال وفي البراري المنقطعة (۱)

ترجمه باحقصار

(۱) فرق میان جماد و حیوان در این مرحله همین اندازه کم از حرکت ضعیف در قبول
 اثر نفس نباتی است و بتدریج و مرور در مورد نباتات دیگر که بعد پیدا میشود شرف
 آن زیاد تر میشود تا آنکه منسبط و منشعب میشوند و نوع خود را بجز حفظ نمایند و بتدریج
 زیاد میشود تا صاحب ساق و برگ و ثمر میشود که نوع آن محفوظ میماند در مرتبه
 تا بعدی متصل با قبل است



و فی الغیاض و جزائر البحار لا تحتاج الی غرس بل عین لذاته و
 ان كان یحفظ نوعه بالبزر و هو ثقیل الحركه بطبی النشو ثم یتدرج
 من هذه المرتبه و یقوی هذا الاثر فیه و یظهر شرفه علی مادونه حتی
 ینتهي الی الاشجار الکریمه التی تحتاج الی عناية من استطابه
 التربیه و استغراب الماء و الهواء لا عمد الی مزاجها و الی صیاته
 ثمها الی الی تحفظ بها نوعها کالزیتون و الرمان و السفرجل و التفاح
 و التین و اشباهاها. و یتدرج ایضاً فی قبول هذا الاثر من
 ظهور الشرف الی ان ینتهي الی رتبه الکریم و النخل
تنبیه تا زمان قبل از داروین بلکه در زمان او خلقت نباتات را
 مقدم بر خلقت حیوانات میدانستند حکماء قدیم ایران نیز خلقت نباتات را مقدم
 میدانند و از نشو و ارتقاء نباتات که بالاضره از گیاههای ضعیف نخل میرسد
 که پاره از هلاک حیوانات در او یافت شده است و پس از ان
 نباتات به نشو و ترقی نفس حیوانی پیدا میکند و در سلسله نباتات (مثل
 حیوانات) هیچیک از متأخرین حتی خود داروین مثل حکماء متقدمین
 مشرق زمین خاصه حکماء و فلاسفه ایران به نشو و ارتقاء قائل نگشته اند



فاذا انتهى الى ذلك صدر في الاتفاق الا على من النبات و صار بحيث
ان زاد قبوله لهذا الاثر لم يبق له صورة النبات وقبل حينئذ
صورة الحيوان وذلك ان النخل قد بلغ من شرفه على النبات الى
ان حصل فيه نسبة قوية من الحيوان ومشابهة كثيرة منه . اولها
ان الذكر منها متميز عن الانثى وانه يحتاج الى تلقيح ليتم حله وهو
كالسعاد في الحيوان وله مع ذلك مبدأ اخر غير عروق واصله اعني
الجوار الذي هو كالدهانغ من الحيوان فان عرضت له آفة تلف .
وليس لذلك سائر الاشجار لان لتلك مبدأ واحداً وهو الاصل
الثابت في الارض فما دام ذلك ثابتاً على حاله لم تعرض له
آفة فهو باقى الجوده وبزر النخل الذي يسمى طلعاً و يلقح النخلة شبيهة
الرائحة ببزر الحيوان وقد احصيت للنخل كثرة تشابه للحيوان
ليس هذا موضع احصائها والى هذا المعنى يتوجه قول النبي صلى
الله عليه وسلم اكرموا عمتكم النخلة فانها خلقت من بقية طينة
آدم عليه السلام . فستدبتين بلوغ غاية الموضوع للنبات
ان يبلغه في افق الحيوان وهذه الرتبة الاحسنه من النبات



وان كانت في شرفه فانها اول افق الحيوان وهو ادون
مرتبه واخسرها وذلك اول ما يرقى النبات من منزله الاخره
ويتميز به من مراتبه الاول بهوان ينقطع من الارض ولا يحتاج
الى اثبات العروق فيها بما يحصل له من التصرف بالحركه الاقضية
وهذه الرتبة الاولى من الحيوانيه ضعيفه بضعف اثر الحس
فيها وانما تظهر بجهته واحده اعني حساً واحداً وهو الحس
العام الذي يقال له حس اللمس وذلك كالصدف والنواع
اكلزون الذي يوجد في شاطئ الانهار وسواحل البحار و
انما تعرف حيوانيته وعيلم انه ذو حس واحد من اجل انه اذا
استلم من موضعه بسرعه وعلى عجله وحقه فارق موضعه
واستجاب للاخذ وان اخذ بابطاء وعلى ترتيب لزم موضعه و
تمسك به . وذلك لانه يحس ان لامس له يريد اخذه فيصعب
حينئذ جذب وتساوله من مكانه لتثبته به وهو يضعف عن
التنقل وان كان قد انقطع من الارض وصارت له حياة ما
لانه في الافق القريب من النبات وفيه مناسبه منه . ثم يتنقل



عن هذه المرتبة الى ان ينقل ويحتسرك ويقوى فيه قوة المحس
 كالهدود وكثير من الفراش والدبيب ثم يرتقى عن هذه المرتبة
 ايضا ويقوى اثر النفس الى ان يصير منه الحيوان الذي له
 اربعة حواس كالحمد وما اشبهه ثم يرتقى من ذلك الى ان
 يصير له من حس البصر ضعيف كالتمل والنحل والحيوان الذي
 عيونه تشبه الخرز وليس لها اجفان ولا ما يستر احداهما ثم
 يقوى ذلك الى ان يصير منه الحيوان الكامل في الحواس
 ومنها الذكيه اللطيفه الحواس التي يستجيب للتأديب وتقبل
 الامر والنهي وتستعد لقبول اثر النطق والتميز كالفرس من
 البهائم والباري من الطير . ثم يقرب من اخر مرتبة البهائم و
 يصير اقرب الالهى وفي مرتبة الانسان وهذه المرتبة وان كانت
 شريفة فهي خسيه دنية بعيدة من مرتبة الانسان وهي مراتب
 الفروى واشباهها من الحيوان التي قاربت الانسان و
 ليس بينها وبينه الا اليسير الذي ان تجاوزه صار انسانا فاذا
 بلغه انتقلت قائمه ويظهر فيه من قوة التمييز الشيء اليسير فضل



تمیز و ابتداء الی المعارف و تقوی فی اثر النفس و یقبل التادیب
بالفهم و التمسیر

(خلاصه ترجمه) و این مرتبه از حیوانیت (یعنی رتبه که از نباتی
تبدیل بحیوانی شده است) خیلی ضعیف است بواسطه ضعف احواس
در آن زیرا که یک حس لامسه بیشتر ندارد از قبیل صدف و حلزون
تا آنکه در آن حیوان بتدریج قوه انتقال پیدا میشود و قوه حس در
آن ترقی میکند مثل کرم و امثالها و از آن مقام نیز ارتقاء یافته و
اثر نفس (یعنی حیات و مراد فلاسفه در این گونه موارد از نفس جمادات
حیات است) در آن قوی میگردد و صاحب چهار حواس میشود
مثل حله و امثالها آن و از آن مرتبه نیز نشو و ارتقاء یافته تا آنکه صاحب
بصر شود پس از آن باز نشو و ارتقاء بتدریج میسباید (لفظ بتدریج
از تم بیرون میساید چون برای تراخی است و تراخی همان تدریج است)
تا آنکه حیوان کامل میگردد و صاحب پنج حس میشود و بعضی
نسیه و پایه ذکی برخی قبول تادیب و مستعد قبول اثر نطق و نیز
میگردند تا آنکه بتدریج از مرتبه بحسانی باقی اعلاهی حیوانیت و



اول مرتبه انسانیت می‌رسند و آن مراتب قرو و نسان و اشال آن است

خاتمه

توجیهات مالایر ضعی صاحبه

خداوند تبارک و تعالی اصل خلقت انسان را از حمأ مسنون فرمود
 و در آن از روح خود دمیده و حمأ مسنون همان آذانه لرحبه است
 که در روین میگوید خداوند در آن نسمة حیات دمیده و خداوند
 میفرماید چهل سال طول کشید تا در روح دمید و اگر با او در حکم
 هر سالی را با اختلاف اقوال حکماء عبارت از چندین قرن است
 همان نشود ریجی داروین است که میگوید مکنون اول بتدیر
 نشو و ارتقاء نموده تا بر تبه انسان رسیده و اگر در کونوا قرده خاست
 کونوا را جمع کان ماضی بگیریم یعنی در زمان پیش بودید چندان
 نرفته ایم ولی این بنده برخلاف این توجیهاتم. (تمت الرسالة)

سیاست نامه روحی

ای حضرت سردار سپه محبی ایران ای حافظی تحت حم وای وارث



بعد از شرف افسار کسی چون تو ندید است
 امروز بر ازنده تو میر خصم داری
 دانم شود از عقل زین رأی میر است
 امروز آتم از همه بد نظرم عمومی
 کس آب خورد گرک بیکت جوی پیره
 زین بعد بکن چاره افلاس عمومی
 ملکی که در او نیست خط آهن و واگن
 مادر جسدی بود شریان بود خون
 پس مملکت با جسدی هست بلا روح
 خط است که هر چه خوش آرد بوطن باز
 زان بعد کن اجباری تعلیم عمومی
 اصلاح اداریت بعلم است و معارف
 چون خاتم تنه جهان است معارف
 بجای آنکه چون تو حکمی سر این کار
 از مدرسه و معبد علمی و معامل

سردار سپاهی که بود مادر دویلی
 امروز تو لایق سرداری ایران
 هر شکل این ملت و این مملکت آسان
 سراسر ایران ز تو شد امن بیان
 این همه گشتند ز مال خود و از جان
 خوار خط آهن بود چاره و درمان
 همچون جسدی باشد بی اور و شریان
 ما خون نبود زنده نباشد تن انسان
 روحی بدیم از آن نفس قوسی در آن
 علم و عمل صنعت و اموال فراوان
 بریزن و مدی و بهر شیخی و صیان
 علم است و معارف که بود حاجی انسان
 خوش گشت که کردیش تو در دست سلیمان
 او خود بدیدت سر و کند کار نمایان
 زو اثری و هم علم با نیک و هم بدان

سازان



اکادمی و وضع لغات همه علمی
 خواهد که در نشر کتابات معینده
 در باب حجاب زن آزادی مذمت
 اخراج نامعدن در کار بیستانه
 تعمیر تجارت بشود و بیمه اقطار
 بانکی اگر از وقت تأسیس نمائی
 حندی نشود مکتب ثروت بشود جمع
 تشکیل بده قوه از بر و سپس بحر
 ملکیت مکن قوه روحانی ملکی
 هر سو بفرستند دعائی که بخوانند
 ایران چو بود خاکی پر کشت زراعت
 میبند تو سدهای متین در جلوان
 خاکی بنماییل بر دشت و بهر کشت
 انگاه مکن تخلص سلاح از کف هر زد
 بفرست سفیران بر از علم و سیاست

اکناف فرستد همه اولاد بزرگان
 القدر که برگردد هر شهر و دیستان
 ان کین که خداوند بفرموده بستان
 تا انکه شود صنعت ما قابل و شایان
 صادر بکنند وارد آلمان را خیران
 سرای کلی بکنی جمع تو در آن
 کشتی تخلص عجم و هند همی ران
 میباش سگاری همه چون رستم دستان
 پرور علمائی که بود حافظ ایمان
 بان مردم عالم را در کیش مسلمان
 رودش برود بپنده در دشت و بیابان
 ماشین زراعت بخرازد دولت پان
 اما دیگر ملک و خلاصش تو زردان
 هر آلت قتاله خون ریز تو بستان
 در مملکت خارجه و ملک فرنگان



انگاه مواجب بده کافی تو بانها
 با خارجه و جمد سمن سیران اردو
 بر مملکت ما نتوانند ستم کرد
 هر شهر مشور کن از برق دل افروز
 تبدیل مکن دکه و دکان بمعنای
 یک نصرت علم و ادبی واجب و لازم
 آزادی نطق و مسلم اولی است چیزی
 تغییر بده این همه طوبوس مخالف
 در حفظ وطن کوش و در آثار عتیقش
 تا کنیک خفتی تو بوجوب شد مشرق
 امروز طلا پول بود خفته گنجدار
 انگاه بود نوبت روسیه و افرنج
 میگیر تو اعصاب وطن را که بود دل
 اجری بنما مقصد و مقصود دیگر ات
 بر رنج بران مرد و فرارنج مکن کم

در آنچه بروج رسان زود بانان
 با هیبت و سطوت تو بر و راه که آنان
 سر رشته لفتیک مده دست سفیران
 میکش تو خیابان پر از آب و خیابان
 مقیاس من و زرع مکن همه یکسان
 امروز در ایران بود از صبر جوانان
 نطق و علمی نافع نه تمت و بهتان
 در جامه قانون همه را سنا بیکیسان
 آور تو برون آنچه بود در وی نهان
 از فیصل و بحرین
 در نعت جنوبی بنما فصل از ایشان
 هر جا که بگیر و زبده دست مسلمان
 عیب است که این روح بود دست بران
 چون حزب دیگر ات بود نشسته ضعیفان
 تا جمله دعا گوی تو کردی سفیران



آخر ز همه گریه‌های اذن بروی

گریه‌های و ایطائی بی ز کرم عفو

باید که قیودات عروضی زمین بود

در دوره پنجم و کلا جمع چو کردند

انسکلوپیدی بنویسد چو فرکان

فرما که بود معنی مقصود از اینان

تا قافیه و بحر شود و آسان

کن مینماید اینهمه و رأی تو بستان

(فصلی از فلسفه روحی)

(تطابق رأی طبیعتین و مادیین و عرفا و حکما)

(طبیعتین) حکماء طبیعی تجربه و امتحان ثابت کرده اند که قوی یعنی

نور و الکتریسته و حرکت تحول بکند گیر پیدا میکنند و ایضا ثابت کرده

اند که اصل تمام موجودات یک چیز بوده که ذرات الکترون میباشد

و از مثبت و منفی آن و کثرت و قلت هر یک در تحت قوه حرکت

اجسام مختلفه پیدا شده اند یعنی از قوه

(عرفا و حکما) عرفا و حکماء اشراقی میگویند که نور حقیقت

تنزل میکند و انخطاط مییابد تا از غایت ضعف بقوه محض میرسد

و از قوه محض بوجود میآید و از عناصر اجسام (رجوع کنید

بفصل آخر جواهر و اعراض اسفار) و نور صورتی و عالم ناسوت ظل

دائرة المعارف



وسایه و تنزلی از نور حقیقی است

(نقل از مجله المقطوف)

(التکوین علی ندره مسهم الی ایستین)

وجدت جواهر الماده منذ الازل بسیطة متمالمة قسماً عن حرکتها
الناتجة بمقتضى الجاذبية العامة (وهی من خواص مادة الازلیة)

مجاميع من الجواهر متسبانية العدد والحركة وهی العناصر الاولى
وقال توماس کراهم (لا یبعد ان یكون العناصر کلها من عنصر واحد

یظهر فیها بظواهر مختلفة لداعی اختلاف حالات الحركة). وقد
راد هذا الرأی ثبوتاً تاماً موسس تحول القوى فان النور والحراة

والکهربائية والمقناطیة فان قطع الحديد قد تکرب قد قیر مقناطیة فاذا
سألت عن السبب فی ذلک لم تر الا تغیراً فی وضع دقائق الحديد

والمادة هی هی فی کلا الحالین والمنا الاختلاف فی وضع الجواهر
وحركاتها. وانک لتقرئ ذلک فی کثیر من المركبات الکیمیة

خذ الفهم والماس قرئ ان عنصرهما کربون ولكن الاختلاف لعظم

مستطاب بعضها اذا انعمت بعضها ذلک فی الکربون



بینماناشی عن اختلاف حركة الجواهر فیها. والطبیقة كلها شواهد علی
امكان تحول القوى ولا یسعی الوقت ان اتی بامثاله علی ذلک الاستیسا
وقد اصبیح ناموس التحول حقیقه یعرفها کل من الامام بالطبیقات
هزار ایهیم فی اصل العناصر

(آخوند در جواهر و اعراض گوید) ان هیول العناصر فی ذاتها ہو قوه الوجود
فاول ما قبلها الامتداد القابل للطول والعرض والعمق ان القوام لها الابعاد الحتمیه
کمالا استقلال بالحتمیه الا صورته النوعیه واذی النوعیات الصوریه ہی لصور
النوعیه العنصریه فقبلها بعد الحتمیه المطلقه فحصلت العناصر

(اظهار عقیده) چون ناموس تحول قوی و اصل اشیا را بیان کرده و میبین
دائیم گوئیم که اصل تمام موجودات نور است (که ظاهر نفس و منظر غیر است) و نور خود
بنفسه موجود است چنانچه چربی بر چیز از روغن و چربی روغن از نفس خود است و
ذات الکتریسیته یعنی الکترون که اصل موجودات است همان انحطاط و متزل نور است
که بصوره قوه و ذره در آمده است و اصل موجودات شده است و در شرع و غیر
حکما هم از واجب الوجود به (نور الانوار) تعبیر شده است. پس اصل اشیا نور است.
(قد تم یزد الرساله بید الاقل محمد حسن شیرازی) و قد طبع فی مطبعه المحمديه شیراز

